



داستان‌های حماسی بیشتر شرح جهان‌گیری یا دست‌کم جهان‌داری پادشاهان است و ستیز و آویز پهلوانان و تیغ‌زنی و تیراندازی جنگ‌آوران، و به گفته شیخ اجل معدی در آن جا سخن همه از خشت (=نیزه‌ای کوتاه که آن را از نزدیک به سوی دشمن پرتاب می‌کرده‌اند) و کوپال (=گرز) و گرزگران است. و اگر در این‌گونه داستان‌ها گفتگویی از بزم‌آرایی و مهرورزی و عاشقی در میان‌آید، باز بهانه‌ای است برای بقای نسل پهلوانان و ادامه یافتن جنگ‌های پایان‌ناپذیر برای کسب افتخار و سیادت و تأمین رفاه و آسایش و امنیت ملت‌ها. این است که داستان‌های عاشقانه در کتاب‌های حماسی چندان فراخ دامن و گسترده نیست و معشوق پهلوانان سایه‌وار چند لحظه‌ای در صحنه جلوه‌گری می‌کند، سپس کنار می‌رود و باز عرصه هنر نمایی را به پهلوان وامی‌گذارد. به این حال دو داستان معروف عاشقانه شاهنامه استاد طوس، یکی زال و رودابه و دیگری بیژن و منیژه حال و هوای دیگر دارد، و بسیار زیبا و مؤثر، و با رعایت تمام موازین و دقیق داستان‌سرایی عاشقانه سروده شده است. در این گفتار از داستان زال و رودابه که در عین حال نخستین داستان عاشقانه شاهنامه فردوسی و سرشار از لطف و زیبایی است سخن خواهیم گفت.

سام نریمان مدت‌ها فرزندی نداشت و دلش جویای آن بود تا دلارامی در شبستانش از او بارگرفت و پس از گذشت زمان معهود پسرى تن درست و نیرومند و زیبا بزاد که موی سرش سپید بود. هیچ کس یارای آن نداشت که ماجرا را به سام بازگوید تا سرانجام دایه او این خبر را به سام رسانید. پسر چون نوزاد خویش را «پیرسر» یافت او را به دامنه البرزکوه افکند و سیمرخ او را برداشت و پیرورد و وقتی داستان زال و پهلوان مرغ پرورده سپید موی و شرح زیبایی و خوش اندامی و پهلوانی او در جهان گسترده شد، سام به البرزکوه رفت و سیمرخ فرزندی را بدو باز داد و سام با پسر پیش منوچهر پادشاه وقت آمد و منوچهر به چشم تحسین در وی نگریست و:

چنین گفت مرسام را، شهریار که از من تو این (= زال) را به زنهار (= درامان) دار
به خیره میازارش از هیچ روی به کس شادمانه مشو جز بدوی
که فرکیان دارد و چنگ شیر دل هوشمندان و آهننگ شیر
آن گاه شاه موبدان و ستاره شناسان را بخواند تا طالع وی را ببینند و آینده او و سرنوشتش را بازگویند.

ستاره شناسان هم اندر زمان از اختر گرفتند پیدا نشان
بگفتند با شاه دیهیم دار که شادان بزی تا بُود روزگار
که او پهلوانی بود نامدار سرافراز و هشیار و گرد و سوار
شاه از این مرده اختر شناسان شاد شد و عهدی نوشت و حکمرانی ناحیه ای وسیع، ز دریای چین تا به دریای سند، از زابلستان تا فراسوی بُست را بدو ارزانی داشت. پدر و پسر با استقبال گرم مردم وارد زابلستان شدند. سام فرزند را در آن جا گذاشت و گفت من باید به فرمان شاه به سوی گرگساران و مازندران بروم و با سرکشان و دیوان آن سامان پیکار کنم و فرزند من یادگار من در میان شما و فرمان روای شماست. نیز زال را گفت:

کنون گرد خویش اندر آور گروه سواران و سردان دانش پژوه
بیاموز و بشنوز هر دانشی که یا بی زهر دانشی را مشی
زال نیز اندرز پدر را به کار بست و پس از رفتن وی:

زهر کشوری موبدان را بخواند پژوهید هر کار و هر چیز راند

ستاره شناسان و دین آوران سواران جنگی و کین آوران
شب و روز بودند با او به هم زدندی همی رای بر بیش و کم
چنان گشت زال از بس آموختن تو گفتی ستاره است از افروختن
به رای و به دانش به جایی رسید که چون خویشان در جهان کس ندید

* * *

روزی زال به عزم تفرج و آهنگ شکار از زابل بیرون آمد و به سوی کشور هندوان روی نهاد و ناگزیر می بایست در راه از کابل و دنبرو و «مرغ» و «مای» بگذرد. زال در سر راه نخست خندان و شادمان به کابل رسید.

ز زابل به کابل رسید آن زمان گرازان و خندان و دل شادمان
یکی پادشا بود مهرباب^(۱) نام زبردست، با گنج و گسترده کام
به بالا به کردار آزاده سرو به رخ چون بهار و به رفتن، تَقَرُّو (حرف اول)
ضحاک تازی گهرداشتی به کابل همه بوم و برداشتی
همی داد هر سال با (بِه) سام ساو (بِباچ) که با او به رزمش نبود ایچ تاو (عتاب)
مهرباب کابلی به استقبال زال آمد و پیش کش فراوان آورد. زال نیز او را بناخت و مهمانش کرد و بر خوان پهلوانی بنشانند و پس از برداشتن خوان بساط می و جام ورود و سرود گسترده شد. چون مهرباب از خوان زال برخاست و آهنگ رفتن کرد، زال را روش و منش و بُرز و یال مهرباب خوش آمد و برازندگی وی را بستود:

چنین گفت با مهتران زال زر که زیباتر از این که بنند کمر؟
در همین جا بود که یکی از صاحب خیران، برای خوش آیند زال، یا نشان دادن علم و اطلاع خویش و آگاهی از اسرار نهانی، زال را مخاطب قرار داد. فردوسی از زبان آن سرداری یکی از زیباترین وصف ها را از رودابه ارائه می دهد:

یکی نامدار از میان میهان چنین گفت کای پهلوان جهان
پس پرده او یکی دختر است که رویش ز خورشید روشن تر است
ز سرتا به پایش به کردار عاج به رخ چون بهشت و به بالا چوساج
بر آن سُفت (=شانه) سیمیش مُشکین کیمند سرش گشته چون حلقه پای بند
رخانش چو گلتار و لب: ناردان (=دانه انار) ز سیمین برش (=سینه اش) رسته دوان، دان (=بدان)

دو چشمش بسان دونه‌رگس به باغ
 دو ابرو بسان کمان طراز^(۱)
 بهشت است سر تناسر آراسته
 بر آورد سر زال را دل به جوش
 مژه تیرگی برده از پیرزاغ
 بر او مژه پوشیده از مُشک ناز
 پر آرایش و رامش و خواسته
 چنان شد کز او رفت آرام و هوش
 در داستان‌های ایرانی یکی از راه‌های عاشق شدنِ پسر و دختری به یکدیگر،
 عاشق شدن از راه گوش و شنیدنِ وصفِ معشوق از کسانی است که او را دیده‌اند، گو
 این که این روش منحصر به ایرانیان نیست و شاعری عرب نیز گوید که «گوش من
 دوستاند کسی در میان قبيله است و گاهی گوش پیش از چشم عاشق می‌شود». زال
 نیز با شنیدنِ وصفِ رودابه بروی مهر آورد و خواهیم دید که رودابه نیز به همین
 ترتیب و از همین راه به زال دل باخت.

شب را زال بیشتر نشست و اندیشید و کمتر خفت و چون آفتاب برآمد، بار
 دیگر مهربان کابلی به دیدار او آمد. زال او را بتواخت و گفت از من چه می‌خواهی؟
 بگویی تا انجام دهم. مهربان می‌گوید تنها آرزوی من این است که قدم رنجه کنی و
 یک روز در خانه بمهمان من آیی. لَمَّا زَالَ

چنین داد پناسخ که این زای نیست
 به خان تواند مرا جنای نیست
 نباشد بدین، سام همداستان
 همان شاه، چون بشنود داستان
 که ما می‌گساریم و مستان شویم
 سوی خانه بُت پرستان شویم
 یکی از گره‌ها و دشواری‌های داستانِ عشق زال و رودابه همین است. زال به
 عذر این که مهربان بت پرست است از رفتن به خانه او خودداری می‌کند و به صراحت
 می‌گوید که سام، و نیز پادشاه، موافق نیستند که ما به خانه بت پرستان رویم و با آنان
 به می‌گساری بنشینیم. و بدیهی است که به زنی خواستنِ زال دختر چنین شخصی را،
 چه موانعی ممکن است در راه داشته باشد. اما آنجا که عشق خیمه زند جای عقل
 نیست.

فردوسی پس از شرح این صحنه گوید همراهان زال به علت بددینی مهربان
 بنوعتایی نمی‌کردند و او را از دیوانگان می‌پنداشتند. اما:

چو روشن دلی بهشتوان را بدوی
 چنان گرم دیدند بنا گفت و گوی

مر او را ستودند یک یک مهان همان کز پس پرده بودش نهان...
 دل زال یک باره دیوانه گشت خرد دور شد عشق فرزانه گشت
 با تمام این احوال زال با خود می گوید: بهتر است از این کار دست بدارم وزن
 نخواهم و تا زنده ام با اسب و میدان جنگ بسر ببرم که زن خواستن مایه رسوایی نزد
 خردمندان است.

* * *

عاشق شدن رودابه بر زال نیز از راه گوش است. مهرباب به خانه باز می گردد و
 از زیبایی زن و دختر خود در شگفت می شود:

دو خورشید بود اندر ایوان اوی چو سیندخت (چون) و رودابه (=دختر) ماه روی
 بیاراسته همچو باغ بهار سزای پای پر بوی و رنگ و نگار
 شگفتی به رودابه اندر بنماتد همی نام یزدان بر او بر بخواند
 یکی سرو دید، از برش، گره ماه نهاده ز عنبر به سر بر، کلاه
 به دیبا و گوهر بیاراسته بسان بهشتی پراز خواسته...

سیندخت مادر رودابه از شوهر پرسید: این پیر سر پور سام چگونه مردی است؟
 آیا در خور تخت و تاج هست یا هنوز از کنام سیمرخ یاد می کند؟

چنین داد مهرباب پاسخ بدوی که ای سرو سیمین بر ماه روی
 به گیتی در از پهلوانان گردد پی زال زر کس نیارد سپرد
 چو دست و عنانش بر ایوان، نگار نه بینی، نه بر زین چنویک سوار
 دل شیر نر دارد و زور پیل دو دستش به کردار دریای نیل
 چو برگاه (=تخت) باشد در افشان بود چو در جنگ باشد سرافشان بود
 رخت سرخ، ماننده ارغوان جوان سال و بیدار و بختش جوان
 به کین اندرون چون نهنگ بلاست به زین اندرون تیز چنگ ازدهاست...
 از آهو (=عیب) همان کیش سپید است موی بگوید سخن مردم عیب جوی
 سپیدی مویش بزیبده همی تو گویی که دل ها فریبده همی
 رودابه با شنیدن این سخن رنگش مانند گلزار سرخ می شود و عشق زال را در

دل می گیرد:

دلش گشت پر آتش از مهر زال از او دور شد خورد و آرام و هال (=قرار و آرام)
 بدین ترتیب، عاشق و معشوق یکدیگر را نادیده به هم دل می‌بازند. نخست بار
 رودابه راز دلی خویش را به پنج تن پرستندگان (=خدمتگاران) خویش فاش می‌کند
 که:

پر از پور سام است روشن دلم به خواب اندر اندیشه زو ننگلم
 همیشه دلم در غم مهر اوست شب و روزم اندیشه چهار اوست
 پرستندگان نخست از شنیدن این سخن تعجب می‌کنند و پس از لختی ستایش
 وی گویند:

تورا خود به دیده درون شرم نیست پدر را به نزد تو آرم نیست
 که آن را که اندازد از بر، پدر (=زال) تو خواهی که گیری مرا و را به بر
 که پرورده مرغ باشد به کوه نشانی شده در میان گروه
 کس از مادران پسر هرگز نيزاد نه زان کس که زاید، بیاید نيزاد
 چنین مرغ دو بند (=مرجان) شیربوی شگفتی بود گر شود پیرجوی
 جهانی سراسر پر از مهر تست په ایوان‌ها صورت چهار تست
 تورا با چنین روی و بالای و موی ز چرخ چهارم خور آیدت شوی
 رودابه خشمگین شد و چین بر ابرو آورد و از سر خشم برایشان بانگ زد:

نه قصر بخوادم نه فغفور چین نه از تاج داران ایران زمین
 به بالای من پور سام است، زال ابا بازوی شیرو با برزو یال
 گرش پیز خوانی همی، گر (=بیا) جوان مرا او به جای تن است و روان
 آن گاه پرستندگان را می‌فرستد که از زال خبری بگیرند. آنان نزدیک خیمه
 زال به گل چیدن می‌روند. زال را چشم بدیشان می‌افتد و می‌پرسد اینان کیستند؟
 می‌گویند رودابه خدمتگاران خود را برای گل چیدن بدین جای می‌فرستد. زال نیز به
 عنوان شکار بیرون می‌رود و ماهرانه یک مرغابی را به تیر می‌زند، سپس سر گفتگورا
 با پرستندگان رودابه باز می‌کند و خیر معشوق را از ایشان می‌پرسد و هدیه‌هایی برای
 وی می‌فرستد. نتیجه گفت و گوی ایشان این است که ترتیبی بدهند تا زال شب هنگام
 نزدیک کاخ سرو سهی برود و با کمند به بام قصر برآید و دیدار آن دو میسر شود. در

طی این گفتگوها باز وصف‌هایی سخت زیبا، از زال و رودابه آمده است که بر لطف و زیبایی داستان می‌افزاید:

سه دیگر چو رودابه ماه روی
 زم‌رتابه پایش گُل است و سمن
 از آن گنبد سیم، سر بر زمین
 به مُشک و به عنبر مرش بافته
 سر زلف و جعدش چو مشکین زره
 ده انگشت برسان سیمین قلم
 بت آرای چون او نبیند به چین
 سرانجام خورشید تابنده ناپدید می‌شود. و شب فرخنده دیدار فرا می‌رسد. سپهد
 به سوی کاخ رودابه روی می‌نهند، و ماه روی نیز چون سرو سهی بر بام می‌رود. دو
 دل داده از دور یکدیگر را می‌بینند. نخست رودابه بدو خوش آمد می‌گوید:

دو بیجاده (بیاقوت) بگشاد و آواز داد
 پیاده بندین سان ز پسرده سرای
 وزال: چنین داد پاسخ که ای ماه چهر
 چه مایه شبان، دیده اندر سیماک^(۳)
 همی خواستم تا خدای جهان
 یکنسی چاره راه دیدار جوی
 آن گاه یکی از صحنه‌های فوق‌العاده زیبا، و شاید زیباترین صحنه در تمام
 داستان‌های عاشقانه جهان، اتفاق می‌افتد:

کمندی گشاد او ز سر و بلندی (= گیسو)
 خم اندر خم و مار بر مار بر
 بدو گفت بر تاز و برکش میان
 بگیز این سیه گیسو از یک سویم
 بدان پرویزم من این تار را
 زال با شگفتی بدان ماهروی نگرست، گیسوی یار را بوسه داد و کمندی از
 کس از مشک زان سان نییچند کمند
 بر آن غبغبش تار بر تار بر
 بر شیر بگشای و چنگ کیان
 ز بهر تو نباید همی گیسویم
 که تا دستگیری کند یار را

چاکر خویش بگرفت و بر کنگره کاخ افکند و به بام برشد. هر دو به درون قصر رفتند. رودابه بزمی شاهانه آراسته بود. عاشق و معشوق پس از بهره‌مندی از دیدار یکدیگر، و راز و نیاز شبانگاهی به اصل مطلب می‌رسند: نه سام با این وصلت موافق است و نه حتی منوچهر پادشاه ایران. زال این حقیقت تلخ را بر زبان می‌آورد و برای روبرو شدن با آن چنین چاره‌جویی می‌کند:

منوچهر اگر بشنود داستان
همان سام نیزم بر آرد خروش
ولیکن نه پرمایه جان است و تن
پنیرفتم از دادگر داورم
شوم پیش یزدان ستایش کنم
مگر کودل سام و شاه زمین
بدو گفت رودابه، من همچین
که بر من نباشد کسی پادشا
جز از پهلوان جهان، زال زر
بدین سان پیمان وفاداری بین آن دو بسته می‌شود. اما شاه ایران، و نیز سام پدر زال موافقت ندارند که وی به مهمانی به خانه مهراب برود و با او بر سر یک سفره بنشیند. اکنون زال، تنها ثمره خاندان پهلوانی ایران می‌خواهد با دختر چنین مردی، که ایرانیان او را بد دین می‌خوانند و از معاشرت با او پرهیز می‌کنند، و او خود نسب از ضحاک تازی دشمن ایران و ایرانیان، سلطه‌گر و ستمکار هزار ساله ایران دارد، زناشویی کند و این کاری است که به ظاهر محال می‌نماید. کشش داستان شورانگیز زال و رودابه نیز در همین پای افشردن زال در عشق رودابه و چیره شدن او بر این موانع گذرناپذیر است.

دو دل داده، دست در دست یکدیگر از بام قصر فرود آمدند:

گرفت (=رودابه) آن زمان دستِ دستان به دست
سوی خانه ز رنگار آمدند
بهبستی بُد آراسته پر ز نور
برفتند هر دو به کردار مست
بدان مجلس شاه وار آمدند
پرستنده (=خجسته‌گار) بر پای و بر پیش حور

شگفت اندر او مانده بُد زال زر
 ابایاره و طوق و با گوشوار
 دو رخساره چون لاله اندر سمن
 همان زال با فر شاهنشهی
 حمایل یکی دشنه اندر برش
 همی بود بوس و کنار و نبید
 بر آن زوی و آن موی و بالا و فر
 ز دینار و گوهر چو باغ بهار
 سر جعد زلفش شکن بر شکن
 نشست بر ماه با فرهی
 زیاقوت سرخ افسری بر سرش
 مگر شیر، کوگور را نشکرید
 در همین مجلس است که زال به محبوبه می‌گوید که اگر منوچهر این داستان را بشنود، با آن مخالفت می‌کند، پدر من سام نیز خروش بر خواهد آورد:

ولیکن نه پر مایه جان است و تن
 پذیرفتم از داد گرداووم
 شوم پیش یزدان ستایش کنم
 مگر کسودل سام و شاه زمین
 جهان آفرین بشنود گفت من
 تا زمانی که داستان مهر آوردن این دو دل داده بر یکدیگر پنهان بود، کار به مراد دل ایشان می‌گشت. اما زال می‌خواست او را آشکارا جزیت خویش سازد، باید قصه این عشق شکیب سوز علنی شود. اما در این میان، هیچ کس جز خود آن دوبا این کار موافق نیست.

مهراب، البته داشتن دامادی چون زال، فرزند سام سوار را از خدا می‌خواهد که هم پهلوان است و هم برای او تکیه گاهی قوی است. اما وی نژاد از ضحاک دارد. پادشاه ایران نیز منوچهر نواده فریدون است که در جوانی با ضحاک پیکار کرد و او را بگرفت و به دعاوند در بند کشید. در زمان فریدون پسرش ایرج به دست برادرانش سلم و تور کشته شده بود. بنابراین منوچهر بی واسطه به جای نیای خویش نشسته است و هنوز چند سالی بیش از پایان حکومت هزار ساله و پیداد گرانه ضحاک نگذشته است. مهراب باید بسیار راضی باشد که فرمانروایی ناحیه ای کوچک (کابل) بر سر راه هند را بدو وا گذاشته‌اند، باید هر چه بتواند از ایجاد سر و صدا پرهیز کند و از کاری که موجب جلب توجه شهنشاه ایران بنام پرهیزد، و اکنون این داستان زال... تنها

بازمانده خاندان پهلوانی ایران، پسر سام سوار، و شایعه مهر آوردن وی بر رودابه... ممکن است خون به پا کند، آتشی برافروزد که نه تنها او و زن و دخترش، بلکه تمام مردم کابل نیز در آن بسوزند.

این نحوه تفکر خاندان «عروس» بود که از گفتار فردوسی در طی داستان بر می آید. زن مهربان نیز درست بر همین عقیده است، اما مهربان با داشتن مسئولیت فرمان رسانی بیشتر به سرنوشت مردم می اندیشد و از همین روی سینه‌دخت را مخاطب می سازد:

بدو گفت کاکنون جز این رای نیست که با شاه گیتی مرا پای نیست
که آرمت با دخت ناپاک تن گشم زارتان بر سر انجمن
مگر شاه ایران از این خشم و کین بر آساید و رام گردد زمین
و تا بدان جا می رود که می گوید من بی جهت به رسم پدران خویش (تازیان) عمل نکردم و چون دختر آوردم او را زنده به گور نکردم. در این بیت‌ها تعریض و کنایه هوشمندانه فردوسی را نسبت به اعراب دوره جاهلی می توان دید:

مرا گفت چون دختر آمد پدید بیایستش اندر زمان سر بُرید
نگشتم، بگشتم ز راه نیا کنون ساخت بر من چنین کیمیا
پسر کوز راه پدربگنزد دلیرش ز پشت پدربنمرد
از سوی دیگر زال نیز خود در نخستین دیدار با رودابه عاقبت کار و عکس العمل شاه ایران و پدر خود را پیش بینی کرده است. از این روی، هیچ روزنه‌امیدی از هیچ سوبه چشم نمی خورد. هیچ کس نیست که دست زال و رودابه را بگیرد، و آنان را از این گردابی که در آن افتاده اند، برهاند. به نظر می آید که سرانجام باید دل دادگان خود چاره‌ای بیندیشند، و از این بُن بست راهی به بیرون بکشایند و از میان این دو، زال که در سراسر زندگی به خرمندی و چاره جویی شهرت دارد، پیش قدم می شود...

در داستان‌های شاه‌نامه هر چیز بر سر جای خویش نهاده شده است. داستان سربا، یک سخن بیهوده نمی گوید، عناصر و اجزاء داستان، همه با نظم و ترتیب بر جای خود چیده شده‌اند و گوینده هر یک از آن‌ها را در سر جای خود به کار می برد.

وقتی سام به البرزکوه می‌رود و زال را از سیمرغ باز پس می‌گیرد و به سهر می‌آورد و با پسر به خدمت منوچهر شاه می‌رسند، منوچهر به دیدهٔ تحسین در وی می‌نگرد و:

چنین گفت مرسام را شهریار که از من تو این را به زنه‌اردار
به خیره می‌آزارش از هیچ روی به کس شادمانه مشو جز بدوی
که فر کیان دارد و چنگِ شیر دل هوشمندان و آهن‌گی شیر
سام خود نیز وقتی زال را از سیمرغ می‌گرفت از بدی‌ها که در حق وی کرده بود پشیمان بود و با پسر چنین عهد کرد:

به من ای پسر، گفت، دل نرم کن گذشته مکن یاد و دل، گرم کن
پندیرفته‌ام از خدای بزرگ که دل بر تو هرگز ندارم سترگ
بجویم هوای (همیل) تو از نیک و بد از این پس چه خواهی تو، چونان سزد
زال، پس از اندیشهٔ بسیار، بدین نتیجه می‌رسد که از این برگ برنده، از امتیازی که شاه و پدربندو داده‌اند، و در برابر سختی‌ها و خواری‌ها که در گنم (=لانه) سیمرغ کشیده است تعهد کرده‌اند که به خواست و میل وی رفتار کنند، سودجوید. آری، اکنون هنگام وفا بدان عهد است. باید آن ستم‌ها که دیده و رنج‌ها که برده است فریاد ایشان آورد و آنان را به برآوردن آرزوی خویش وا دارد.
داستان با فصاحت و زیبایی بی‌مانند ادامه می‌یابد.

زال نخست موبدان و بزرگان را گرد می‌آورد و غم دل خویش را با ایشان می‌گوید:

که از من رمیده است صبر و خرد بگویید کاین را چه اندر خورد؟
نگفتم من این، تا نگشتم غمی به مغز و خرد در نیامد کمی
همه کاخ مهرباب مهر من است زمیشت چو گردان سپهر من است
دل‌م گشت با دخت سیندخت رام چه گوینده باشد بدین رای، سام؟
موبدان در پاسخ وی لب از گفتار فرو می‌بندند و زال چون از ایشان پاسخی نمی‌شنود خود می‌گوید: می‌دانم که در دل مرا از این عشقی که گرفتار آن شده‌ام سرزنش می‌کنید. اما در عاشقی از بلا کشیدن و سرزنش شنیدن چاره نیست، و اگر

شما با من در این راه یاری کنید، من نیز بجای شما (=در باره شما) نکویی خواهم کرد. موبدان گفتند ما همه بندگان توایم، حقیقت این است که مهراب مردی بلندپایه است و وصلت با او مایه ننگ و سرافکنندگی نیست. فقط اشکالی بزرگ این است که او از نژاد اژدها (=ضحاک) است و در این باب تو از ما داناتری و نکوتر می اندیشی. بهتر آن است که خود نامه ای به پدر بنویسی و از او بخواهی که نامه ای به شاه بنویسد و رای او را در این باب بخواهد. آن گاه زال نامه معروف خود را به سام می نویسد. همان نامه ای که نظامی عروضی بیتی چند از آن را در چهارمقاله آورده و در پایان آن گفته است من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم. بیتی چند از مقدمه آن نامه را که آیت بلاغت و نمونه شعر بلند است نقل می کنیم:

سراسر درود و نُسوید و خُرام	یکی نامه فرمود نزدیک سام
که هم داد فرمود (=دستورداد) و هم داد کرد	نخست از جهان آفرین یاد کرد
خداوند کیوان و ناهید و هور	از اوی است شادی از اوی است زور
همه بندگانیم و اینزد یکی است	خداوند هست و خداوند نیست
خداوند کو پال و شمشیر و خود	از اوباد برسام نیرم دُرود
چرا نینده کرکس اندر نبرد	چماننده دیزه هنگام گرد
فشاننده خون ز ابر سیاه ^(۴)	فزاینده باد آورد گاه
سرش از هنرها برافراخته	به مردی هنر در هنر ساخته
به مردی نه هست و نه باشد سوار	چو سام نریمان گه کارزار

پس از این ستایش بی مانند، زال محرومیت های خود را به رخ پدر می کشد:

مرا برده سیمرخ بر کوه هند...	پدر بود در ناز و خَزو پرنده
زمان تا زمان خاک چشم بدوخت...	همی پومست از باد بر من بسوخت

و سپس از غم دل سخن سازی کند و از درد هجران فریاد بر می آورد:

که نتوان ستودنش برانجمن	یکی کار پیش آمدم دل شکن
اگر بشنود راز بینه رواست	پدر گرد لیر است و نر اژدهاست
چو بر آتش تیز بریان شدم	من از دُخت مهراب گریان شدم
من آنم که دریا کنار من است	ستاره شب تیره یار من است

به رنجی رسیده ستم از خویشتن که بر من بگیرد همه انجمن
و سرانجام به پدر قول می دهد که جز به فرمان او دم نزنند. آن گاه گوید اکنون
پدر چه فرمایند؟ آیا اجازه می دهد که من دختِ مهرباب را به راستی و بر طبق آیین و
کیش جفت خود سازم. و در پایان آخرین تیرترکش را به کار می برد:

به پیمان چنین رفت پیش گروه چو یاز آوریدم زال ببرز کوه
که: «هیچ آرزو بر دلت نگسلم» کنون اندر این است بسته دلم
سپس سواری برق رفتار را با دو اسب مأمور می کند که نامه اش را به پدر
برساند. سوار نامه را به سرعت به سام می رساند. سپهبد نخست از خواندن نامه زال
سخت حیران می شود:

چنین داد پاسخ که آمد پدید سخن هر چه از گوهر بدسزید
چو مرغ ژبان باشد آموزگار چنین کام دل جوید از روزگار!
سام سخت حیران و اندیشه مند به خانه باز می گردد و شب از ناراحتی به خواب
نمی رود. اما فردوسی، که پایان داستان را می داند، به پریشانی سام نیست:

سخن هر چه برینده دشوارتر دلش خسته تر زان و تن زارتر
گشاده تر آن باشد اندر نهان چو فرمان دهد کردگار جهان

* * *

آری خواست خداوند و فرمان او همه کارهای دشوار را آسان می کند. بامداد
فردا سام ناگزیر اخترشناس را پیش خود خواست و داستان زال و عشق شورانگیز او را
باز گفت و فرجام این کار دشوار را از ایشان بخواست. ستاره شناسان روزهای دراز راز
اختران را باز جستند، سپس خندان نزد سام باز گشتند و بدو گفتند:

ترا مژده، از دختِ مهرباب و زال که باشند هر دو به شادی همال (= همسر)
از این دو هنرمند پیلی ژبان بیاید ببیند به مردی میان...
بدو باشد ایرانیان را امید از او پهلوان را خُرام و نُوید
سام از دانستن چنین عاقبتی شاد می شود، فرستاده را نزد خود می خواند و بدو
می گوید پیش زال رو و به خوبی با او بگوی که این آرزوی تو هیچ صورتی نداشت، اما

چون نخست چنین پیمان رفته است من نیز بهانه جویی نخواهم کرد. بامداد فردا به ایران خواهم رفت تا درباره کار تو چاره‌ای بیندیشم.

گام نخست، به دست آوردن رضای پدر، آسان برداشته شد و پیداست که زال از یافتن این مژده چه شادی‌ها کرد و چه دینارها و درم‌ها به درویشان داد. اما هنوز رودابه و مادر و پدر او از آنچه گذشته است آگاهی ندارند.

در کار زال و رودابه، زنی در میان بود که نامه و پیام از این بدان و از آن بدین می‌رسانید. زال او را بخواست و بدو گفت زود نزد رودابه رو و بگو در این تنگی و سختی گشایشی پدید آمد، و نامه‌ای را که سام در پاسخ او نوشته بود به زن داد تا به معشوق برساند. زن نیز چنین کرد و روشن است که رودابه نیز سخت خرم شد و انعام فراوان بدو داد. سپس سربندی پر گوهر و دو انگشتری گران بها بدو داد تا با درود و پیام رودابه به زال برساند. وقتی زن از حجره رودابه بیرون آمد و به ایوان رسید سیندخت او را بدید و در اندیشه فرو رفت. زن را فرا خواند و بدو گفت از کجائی؟

زمان تا زمان پیش من بگذری به حجره در آیی به من ننگری
دل روشنم برتوشد بدگمان ننگویی مرا تا زهی گز (بیا) کمان؟
زن نمی‌تواند در برابر سیندخت پاسخی درست بدهد. هدیه‌های بسیار گران بها را نیز نزد او کشف می‌کنند. سیندخت می‌بیند انگشتری‌ها و سربند از آن رودابه است. در کاخ را می‌بندد و دختر را نزد خویش می‌خواند و ماجرا را از او می‌پرسد:

فروریخت از دیدگان آب مهر به خون دوزرگس بیا راست چهر
به مادر چنین گفت کای پر خرد همی مهر، جان مرا بشکرت
و بدو توضیح داد این زن را که بازداشتی و بر زمین زدی و فرمودی تا مویش را بکنند و او را به روی بر زمین بکشند آورنده نامه و واسطه میان ما بود. سیندخت بی‌درنگ متوجه عاقبت پرخطر این مهرورزی شد و گفت:

بزرگ است پور جهان پهلوان هتس نام و هم رای و روشن روان
هنرها همه هست و آهو (=عیب) یکی که گردد هنرپیش او آندکی:
شود شاه گیتی (=منوچهر) بدین خشتناک ز کابل بر آرد به خورشید خاک...
چون مهرباب به خانه باز آمد، زن را پژمرده و آشفته دید و علت را باز پرسید.

سیندخت سخن را در لفافه بد و باز گفت. اما مهرباب مقصد وی را در نیافت و نکته ای را که در آن نهفته بود نگرفت. ناگزیر آشکارا گفت:

چنان دان که رودابه را پورسام نهانی نهاده است هرگونه دام ببرده است روشن دلش را ز راه یکی چاره مان کرد باید نگاه مهرباب نیز پس از آگاهی از ماجراست که نخست بسیار پریشان می شود و از این که دختر را در وقت زاده شدن به رسم نیاکان نهکشته است پشیمانی می نماید. سپس می گوید: اگر سام یل و منوچهر شاه از این روابط آگاه شوند از کابل دود به خورشید برآورند و هیچ کشت زار و آبادانی در آن نگذارند.

سیندخت می گوید: سام از این ماجرا آگاه است و به همین جهت از گرگساران بازگشته است. مهرباب نخست می پندارد که زن آهنگ فریفتن وی دارد. اما سیندخت بدو می گوید که گزند تو گزند من نیز هست و نزد من جز راستی نیست. سپس پدر می خواهد رودابه را ببیند. اما مادر نخست از او پیمان می گیرد که به دختر گزندی نرساند. آن گاه دختر را نزد وی می فرستد. سخنان پدر درشت و جان گزای است اما

چوبشید رودابه آن گفت و گوی دژم گشت و چون زعفران کرد روی
سینه مژده بر نرگسان دژم فرو خوابانید (= خوابانید) و نزد هیچ دم

* * *

داستان عشقی چنین عجیب و نا متناسب نه حدیثی است که پنهان ماند. خبرگزاران، شاه را از داستان زال و دختری مهرباب آگاه کردند. شاه از این ماجرا نگران می شود و فکر می کند فریدون روی گیتی را از بیداد ضحاک بشت. اکنون مبادا از این عشق فرزندی پدید آید و به سوی مادر گراید و ایران را پر آشوب و زنج سازد. بی درنگ برادر خویش نوذر را نزد سام فرستاد و او را به ایران شهر خواند. سام بی درنگ فرمان شاه را گردن نهاد و به ایران بازگشت. منوچهر با خوش رویی و شادی او را پذیره شد و گزارش نبرد را از جهان پهلوان باز پرسید. سام نیز آنچه را که گفتنی بود به شرح باز گفت. شب هنگام بزمی آراستند و می در میان آوردند. در پایان بزم شاه از سپهبد خواست که فردا به درگاه باز آید و چون وی به خلعت شاه رسید:

چنین گفت با سام شاه جهان کزایدر (=این جا) برو یا گزیده مهان
 به هندوستان آتش اندر فروز همه گاخ مهزاب و کابل بسوز
 نباید که او یابد ازیدرها که او ماند از بچه آزدها
 شاه در پایان این دستور فرمان می دهد که سام سر تمام بزرگانی را که در
 دستگاه مهراوند از تن جدا کند و روی زمین را از پیوند ضحاک و خویشان وی بشوید.
 سام نیز جز فرمان برداری چاره ای ندارد. انگشت قبول بردیده می نهد و روی به سوی
 کابل می آورد.

* * *

خبر فرمان شاه به مهراب و زال می رسد. زال به استقبال پدر می رود و با
 گفتاری سخت خردمندانه او را رام می کند و در پایان سخن بدو می گوید تو از ما زندران
 همین هدیه را آوردی که خاتمه آباد مرا خراب کنی؟ سام بدو می گوید تیزی مکن تا
 چاره کار تو را ببندیشم. خواهم گفت نامه ای بنویسند. آن را خود بر می داری و به
 دستوری که خواهم گفت نزد شاه می روی و اگر جهاندار یار ما باشد کار به کام تو
 خواهد شد. آن گاه سام نامه ای به شاه می نویسد و پس از ستایش او و شرح مبسوط
 خدمت های خویش می گوید: من اکنون پیر شده و نوبت را به زال سپرده ام و پس از
 سال ها خدمت گزاری آرزویی دارم که زال خواهد آمد و از پیشگاه شاه خواهد
 خواست و نیز:

همانا که با زال پیمان من	شنیده است شاه جهان بان من
که از زای او سرتپیچم به هیچ	در این روزها کردی من بسیج...
چو پرورده مرغ باشد به کوه	نشانی شده در میان گروه
چنان ماه بیند به کابلستان	چو سروسهی بر سرش گلستان
چو دیوانه گردد نباشد شگفت	از او شاه را کین نباید گرفت...

زال از سویی به درگاه منوچهر می آید و با فروتنی و لابه بسیار مراد خود را از
 شاه می خواهد. شاه نیز کار را به اخترشناسان می سپارد و آنان نیز پس از سه روز
 خجسته بودن این پیوند و زاده شدن رستم را به شاه مژده می دهند. از سوی دیگر
 سیندخت خود نزد سام می رود و با دادن هدایا و زبان آوری و لطف بیان و سخن های

دل پذیر موافقت او را به دست می آورد و از او قول می گیرد که کابل و مردم آن را گزندی نرساند.

شاه نیز پس از شنیدن گفته اختر شماران با خواست زال موافقت می کند. سپس خرد و دانایی او را می آزماید. زال از آزمایش سر بلند بیرون می آید و روز دیگر به خدمت شاهنشاه می رسد و از او اجازه بازگشت می خواهد و می گوید دل من در هوای دیدار پدر است.

بدو گفت شاه ای جوانمرد گُرد یک امروز نیزت بسباید سپرد
تورا بویه (آرزوی) دخت مهرباب خاست دلت راهش سام و زایل کجاست؟^(۱)
روزی که شاه زال را نزد خود نگاه می دارد، برای آن است که در مردی و دلیری و فنون نبرد نیز او را بیازماید. نتیجه این آزمایش نیز برای زال مایه سرفرازی است. شاه نامه ای در پاسخ نامه سلام می نویسد و با عروسی زال موافقت می کند و آن را بدو می سپارد. زال شادمان و کامیاب، برق آسا به کابل باز می گردد. باقی داستان را که شرح تشریفات عروسی زال است به ذوق و تخیل خوانندگان گرامی وا می گذاریم. پدید آمدن و زاده شدن رستم نیز برای خود داستانی جداگانه است و شاید روزی بدان بپردازیم.